

سالروز خاموشی دکتر محمد مصدق

۲۹۱

چهاردهم اسفند ماه امسال مصادف است با روزی که دکتر محمد مصدق پس از عمری پیکار با پلیدی، سرانجام جان به دادار هستی بخش تسلیم کرده، روی در نقاب خاک کشید. از آن موقع تاکنون سی و پنج سال گذشته و رسایل فراوانی در شرح سرگذشت ایشان به زیور آراسته شده است. با این همه، هنوز اثری منتشر نشده که اختصاص به بیان سلوک و منش ایشان داشته باشد و شخصیت او را به عنوان انسانی صالح و الگویی کامل مورد کند و کاو قرار دهد.

بهر ترتیب هدف از تنظیم این مختصر، ایفای وظیفه فوق است و قسمتی دیگر هم رساندن بار امانت به مقصد. این وجیزه شامل گفته‌ها و نقل قولهایی است از اطرافیان مصدق که خود، آنها را شنیده و به گوش جان سپرده‌ام تا در موقع مقتضی در اختیار دیگر هموطنانم قرار دهم. امید است این مختصر بتواند مطلوب خاطر تاریخ پژوهان و علاقه‌مندان آن مرحوم قرار گیرد.

در خاتمه، لازم می‌دانم مراتب تشکر قلبی‌ام را از زحمات آقای دهباشی و کوششی که با به چاپ رساندن بخارا برای اعتلای فرهنگ ایرانی می‌نمایند صمیمانه ابراز داشته، از خداوند متعال سلامت و سعادت ایشان را خواستار باشم. به امید بهروزی و خوشکامی همه ایرانیان و ترقی و تعالی هر چه بیشتر فرهنگ ایران زمین.

الف) دوران خدمت در وزارت مالیه

روزی مرحوم مهندس جهانگیر حقشناس، وزیر کابینه دکتر مصدق، حکایتی را برایم باز



گفت که گویای امانت و صداقت مرحوم مصدق است. ایشان ماجرا را بدین ترتیب از زبان مصدق شنیده‌اند: «در ایام تصدی معاونت وزارت مالیه، روزی به منزل مادرم، شاهزاده نجم السلطنه رفتم. در آنجا خواهرم هم حضور داشت؛ اما با نهایت تعجب دیدم که اعتنایی به من نمی‌کند و جواب سلامم را نمی‌دهد. وقتی سبب کدورت را از مادر جويا شدم ایشان با عتاب به من گفت: فلان فلان شده، مگر داماد من چه هیزم تری به تو فروخته که مواجیش را قطع کرده‌ای؟! تازه آن موقع بود که موضوع بر من آشکار شد: شاهزاده ابوالفضل میرزا عضدالسلطان، شوی خواهر من، بیست سال قبل از این تاریخ، والی گیلان بود و از آن هنگام تا تاریخ فوق حقوق والی‌گری خود را از وزارت مالیه دریافت می‌کرد در حالی که حدود نوزده سال از عزل ایشان از این سمت می‌گذشت و من که مایل بودم نظمی به مالیه بخشم این موجب بیمورد را قطع کرده بودم و سبب کدورت خواهر، از من هم همین بود.»

مادر بزرگم، مرحومه ملک خانم خواجه نوری، حکایتی را برایم بازگفت که مربوط به دوران خدمت دکتر مصدق در وزارت مالیه است و نشاندهنده ادب و در عین حال بیزاری ایشان از ارتشاء می‌باشد. ایشان، حکایت را بدین نحو از زبان پدر شوهر خود شنیده‌اند: در ایام وزارت

مالیه مرحوم نظام الملک^۱ من کارمند ایشان بودم. روزی برای امری خدمت ایشان در عمارت و باغ معروف به «نظامیه» رسیدم. نظام الملک بسیار علاقه داشت مراجعینش برای او پیشکشی آورند. من هم که از این رسم تنفر داشتم و در عین حال ناگزیر به ادای مراتب ادب بودم، در راه منزل ایشان، سبزه قبایی را شکار کردم و در خورجین اسبم انداختم. نظام الملک در هنگام شرفیابی، از من پرسید که برایش چه آورده‌ام؟ من هم عرض کردم که کبک ناقابلی را شکار کرده برای ایشان آورده‌ام. مرحوم نظام الملک بسیار مشعوف شد و فوراً آشپزباشی خود را صدا زد تا کبک را از من تحویل گرفته به مطبخ ببرد. وقتی که آشپزباشی سبزه قبای من را دید به عرض جناب وزیر رساند که این کبک نیست. من هم برای خالی نبودن عریضه فوراً به عرض رساندم که: قربان، من تنها کبک را شکار نکرده‌ام بلکه برای تسهیل کار طبخ، پره‌های آن را هم کنده‌ام!»

ب) دادگاه نظامی سلطنت آباد و زندان لشکر ۲ زرهی

جناب سرهنگ کیومرث راستین، نوه خواهر دکتر محمد مصدق و از علاقه‌مندان آن مرحوم، حکایتی را از قانونمداری و مدنیت دکتر مصدق برایم نقل کرده که عیناً آن را بازگو می‌کنم. ایشان می‌گویند: «در هنگام حبس دائی بزرگ، در زندان لشکر ۲ زرهی بود که من هم از دانشکده افسری فارغ التحصیل شدم. خاله‌ام، خانم قدس اعظم مظفری که عروس دکتر مصدق بود برای خوشنود کردن ایشان از من خواست با همان لباس نظام به دیدن ایشان در زندان بروم. من هم چنین کردم. در زندان، وقتی دائی بزرگ، من را با رخت نظام دید بسیار خوشحال شد و ضمن تبریک دریافت درجه افسری. به من گفت: کیومرث، یادت باشد تو به قرآن سوگند یاد کرده‌ای که در ادای وظایف کوشا باشی. هیچگاه نگذار ماجراهای سیاسی، تو را از انجام وظیفه افسریات باز دارند. عاقبت کسانی که وارد صحنه سیاست می‌شوند همین است که می‌بینی!»

ج) تبعید به احمدآباد

پدر بزرگم تعریف می‌کرد که: «بهنگام شرکت در کنگره پزشکی در لندن، پالتوی مرغوبی خریده بودم. وقتی با آن به احمدآباد نزد پدر رفتم، به آن دست زد و از کیفیت بالای پارچه تعریف کرد. گفت: این پارچه را چند خریده‌ای؟ و قتیکه قیمت آن را به پول ایران حساب کردم گفتم چهارصد تومان. گفت: خیلی احمق هستی، تو چهارصد تومان دادی پالتو خریده‌ای! من با

۱- نظام الملک، نوه میرزا آقاخان نوری و پدر نظام السلطان خواجه نوری بود.



● دکتر محمد مصدق در دادگاه لاهه

چهارصد تومان، ده پانزده پالتو می خرم و پانزده نفر از من راضی می شوند^۱ این پالتو را خودم هم بر تن می کنم و قیمت آن چهل تومان بیشتر نمی شود. مگر پالتوی چهارصد تومانی تو بیشتر گرمت می کند؟!»

نیز، حکایتی از پدرم شنیده ام که نقل آن را بیمورد نمی دانم. ایشان در بیان بیزاری دکتر مصدق از قبول هدیه چنین می گویند: «هنگام بازگشت از سفر تحصیلی اروپا، صندلی چند کاره ای را از سوئیس برای جدم خریده به رسم سوغات سفر، به احمدآباد بردم. مرحوم پدر بزرگم صندلی را گرفته بسیار تشکر کردند. چندی نگذشت که آقای کشاورز صدر، وکیل ایشان آمدند. پس از پایان گفتگوها و موقع عزیمت آقای کشاورز صدر، ایشان صندلی را در جلوی من به آقای کشاورز صدر دادند.»

وایسین حکایت خود را اختصاص می دهم به نقل درستکاری دکتر مصدق؛ یکی از خدمه ایشان که سمت آشپزی را در احمدآباد به عهده داشته و اکنون هم در همانجا ساکن است ضمن اشاره به پاکدستی و درستی دکتر محمد مصدق می گوید: «زمانی مأمور شدم کامیون آقا را برای

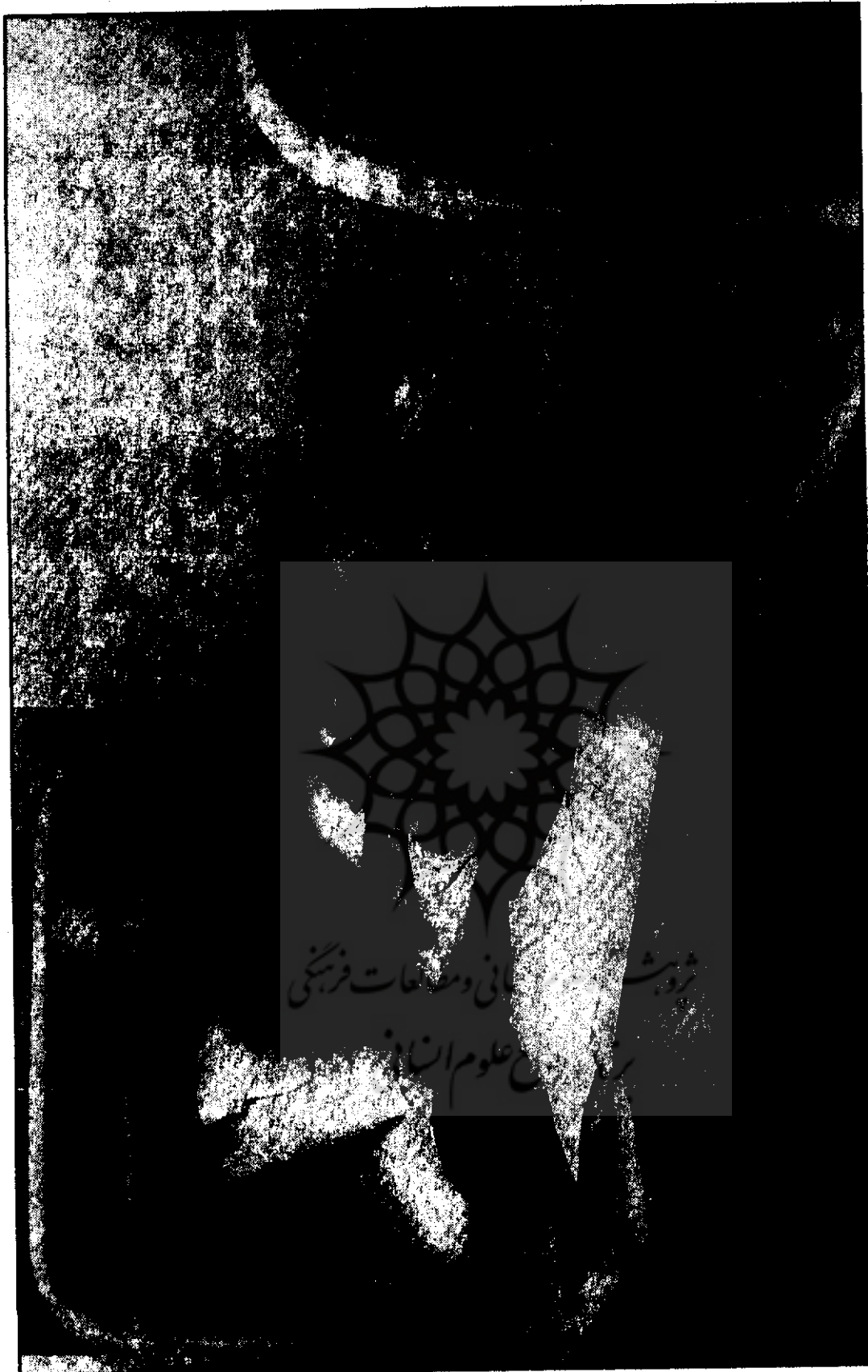
۱- مرحوم دکتر مصدق، در اول زمستان هر سال ده - پانزده پالتو سفارش می داد آنها را میان خدمه اش تقسیم و در نهایت یکی را هم خود بر تن می کرد.

تعمیر به تهران بیرم^۱. در راه بازگشت، در سه راه آذری، مأمور راهنمایی - رانندگی به من ایست داد و خواست جریمه‌ام کند. من هم برای جلوگیری از این موضوع (که می‌دانستم آقا را خیلی ناراحت می‌کند) مبلغ پنج تومان به وی دادم تا از سر تقصیر من بگذرد. وقتی به احمدآباد رسیدم، آقا جویای علت تأخیر ورودم شد و به محض اینکه ماجرا را برایش بازگو کردم بقدری خشمگین شد که دستور داد مبلغ دو برابر آن رشوه را از حقوق ماهیانه‌ام کم کنند و مرتباً سرزنش می‌کرد که بیخود کرده‌ام به مأمور دولت پول داده و فاسدش کرده‌ام. از این ماجرا چند روزی گذشت تا اینکه یکروز، آقا مرا نزد خود صدا زد و ضمن دلجویی از من، بیست تومان انعام داد و از من خواست که دیگر اینکار مذموم را تکرار نکنم».

زمستان ۱۳۸۰ خورشیدی



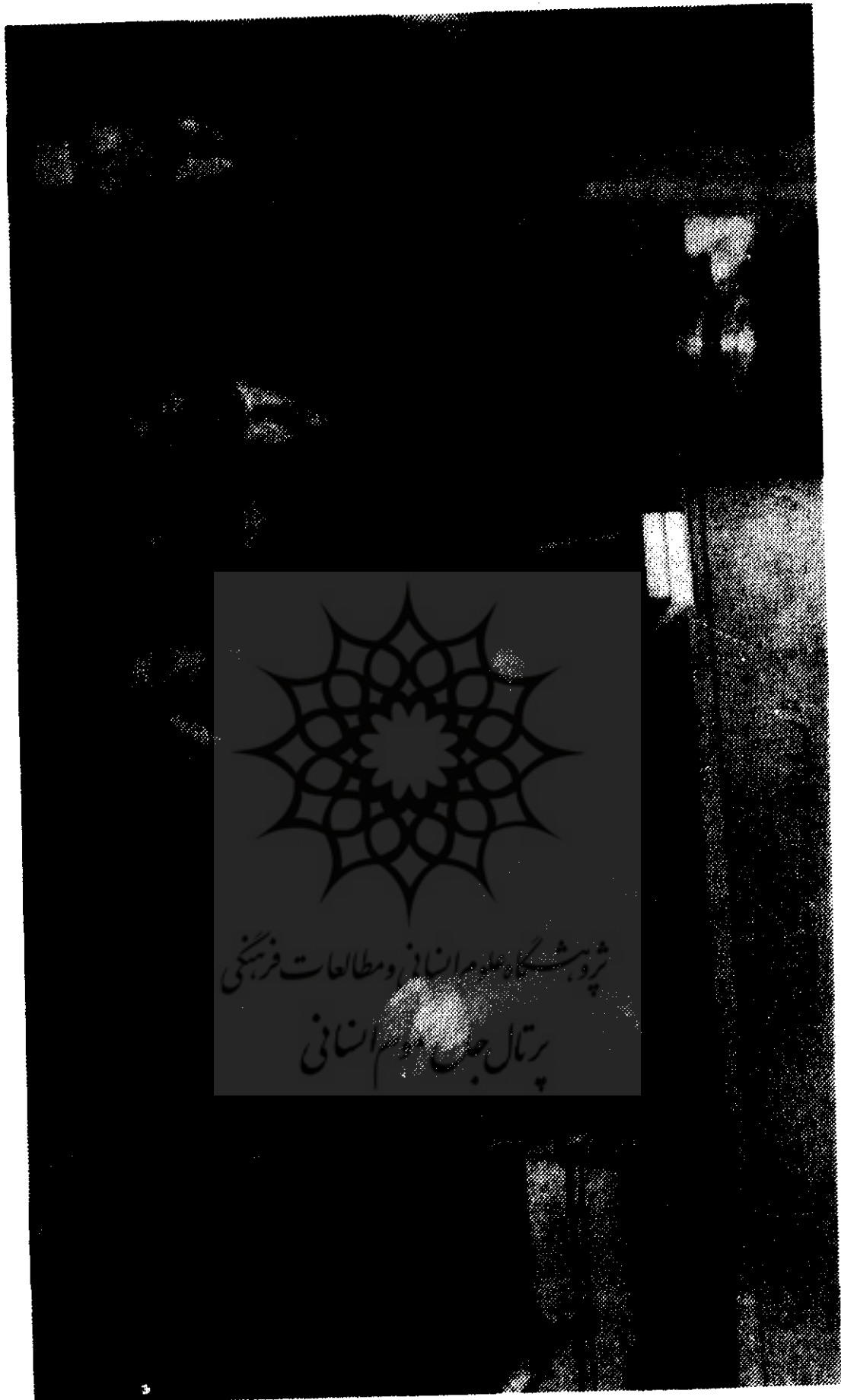
۱- مرحوم دکتر مصدق در ایام تبعید احمدآباد خود را به کشت چغندر مشغول کرده بود و از این کامیون برای حمل چغندر به کارخانه قند کرج استفاده می‌شد.



● دکتر محمد مصدق در بستر بیماری ششم شهریور ۱۳۳۱



● دکتر محمد مصدق به همراه سرهنگ جلیل بزرگمهر (وکیل ایشان) به هنگام ورود به دادگاه



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

● شاپور ربه‌پورتر در دادگاه دکتر مصلوق (در زیر عکس به انگلیسی نوشته شده: «Mission accomplished») خط از آن شاپور ربه‌پورتر است.